

عناصر زرتشتی در قرآن و سنت*

همانطور که نویسندگان عربی و یونانی متذکر شده اند، تأثیر سیاسی که ایران بر قسمتهای معینی از عربستان و کشورهای همسایه قبل و بعد از اسلام گذاشت بسیار در خور توجه است. برای مثال ابوفیفا ما را مطلع می سازد که در اوایل قرن هفتم میلادی خسرو (یا به قول عربها کسرا) انوشیروان به هیرا در ساحل فرات حمله کرد. و پادشاه هیرا را از سلطنت خلع کرد و به جای او شخصی را به اسم منوچهر مای ساما به حکمرانی آنجا گماشت. مدتی نه چندان طولانی پس از این حادثه به یمن تحت فرماندهی و هراز لشگر کشید تا حبشیهایی را که این کشور را تصاحب کرده بودند، بیرون کند. و سلطنت اجدادی یارنایت را به او باز گرداند. ولی نیروهای پارسی در آن کشور باقی ماندند. و بالاخره خودش تاج و تخت را تصاحب کرد. و سپس آن را به اخلاف خویش واگذار نمود. ابوفیفا می گوید شاهزادگان خاندان منوچهر که پس از او به سلطنت رسیدند و بر عراق عرب حکمرانی کردند فقط حاکمانی دست نشانده پادشاهان پارس بودند. او از 4 حکمران حبشی و 8 شاهزاده پارسی قبل از اینکه محمد بر آنجا تسلط یابد نام برد. اما در زمان قبل از محمد نیز ارتباط تنگاتنگی بین شمال غربی و غرب عربستان با پارسیان وجود داشت. ما می دانیم که نوفل و مطلب (عمو های پدر پیغمبر) در زمانی که ریاست قریش را به عهده داشتند، پیمانی با پارس بسته بودند که به موجب آن تجار مکه مجاز بودند با پارس و عراق (ایران قدیم) تجارت کنند. در سال 606 میلادی یا کمی قبل یا بعد از آن هیئتی از تجار به سرپرستی ابوسفیان به پایتخت پارس رفتند. و از پادشاه پارس هدایای نیز دریافت کردند.

در سال 612 میلادی زمانیکه محمد ادعای پیامبری کرد، پارس بر سوریه، فلسطین و آسیای صغیر حکمرانی میکرد. در حدود سال 626 میلادی هر اکیلیوس امپراطور بیزانس در صدد بود ابهت از دست رفته بیزانس را به او باز گرداند. بدران حاکم یمن از حمایت پادشاه ایران دلسرد شد و مجبور شد خود را تسلیم پیامبر کند. و از آن پس به محمد باج دهد. مدتی پس از مرگ محمد عده زیادی از سربازان اسلام به پارس حمله کردند و به زور شمشیر عده زیادی از ایرانیان را مسلمان کردند. وقتی دو ملت، یکی با تمدن پیشرفته و دیگری در جاهلیت محض، در ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر قرار می گیرند، فرهنگ فرو دست از فرهنگ والاتر تأثیر قابل ملاحظه ای می پذیرد. سرتاسر تاریخ گواه این مدعاست. در زمان محمد شرایط جمل به گونه ای بود که حتی نویسندگان عرب از آن به عنوان دوران جاهلیت یاد می کنند. اما در نقطه مقابل مطابق آنچه از سنگ نوشته های داریوش و خشایار شاه، خرابه های تخت جمشید و همینطور آثار به جا مانده از یونانیان به دست ما رسیده است، متوجه می شویم که پارس حتی در گذشته های بسیار دور از تمدن پیشرفته ای برخوردار بوده است. بنا بر این پر واضح است که عرب در نتیجه این ارتباط از پارس تأثیر قابل ملاحظه ای دریافت می دارد. از آنچه تذکره نویسان عرب گفته اند و همینطور از بیانات قرآن مبرهن است که افسانه های رمانتیک و شعر در میان اعراب از شهرت و آفری برخوردار بوده است. چون بسیاری از اینگونه قصه ها در میان اعراب شناخته شده بود، محمد از طرف دشمنانش به تقلید یا وام گیری از اینگونه قصه ها متهم شد. برای مثال ابن حشام نقل می کند که زمانی محمد عده ای را دور خود جمع کرد. و برای آنها آیاتی از قرآن خواند. و به آنها هشدار داد که آنچه سبب خواری ملتها می شود عدم ایمان آنهاست. سپس نادر ابن الحریت که در این مجمع حضور داشت برخاست و در باره رستم و اسفندیار و پادشاه پارس سخن راند، و گفت: به خدا سوگند که محمد نمی تواند داستانهایی به قشنگی داستانهای من تعریف کند. و گفتار او چیزی به جز نقل قول از گذشتگان نیست. او این داستانها را همانطوری ساخته که من ساخته ام سپس آیه ای به این مضمون نازل شد.

عده ای صبح و شب گفتند که این آیات چیزی نیست جز گفتار پیشینیان. بگو آنکه از غیب آسمانها و زمین آگاه است این آیات را آشکارا فرو فرستاد. و او بخشنده و مهربان است. این آیه نیز نازل شد:

وقتی که آیاتی از قرآن بر آنها تلاوت می شود، می گویند این آیات سخن پیشینیان است. و محمد برای منفعت خود آنها را نازل کرده است. لعنت خدا بر دروغگویان نابکار که وقتی آیات خدا بر آنها تلاوت می شود، انگار که نمی شنوند. و بر غرور خود پایداری می کنند بنا بر این به آنها مژده عذاب الیم بده. جوابی که محمد در برابر اینگونه اتهامات می داد قانع کننده نبود. ما نیز نمی توانیم آن را کافی بدانیم و در نتیجه از بررسی عبارتهای معینی از قرآن که از ادعای این مخالفان جانبداری نمی کند چشم پوشیم. داستان رستم و اسفندیار که پیشتر از آن ذکر شد بی شک در بین آنها رواج داشته است که به واسطه آن چند قرن بعد فردوسی شاعر حماسه سرای ایرانی این مجموعه داستانها را که به گفته خود او توسط یک روستایی ایرانی جمع آوری شده بود به نظم در آورد. بی شک بعضی از این داستانها بسیار قدیمی هستند. اما برای آنچه خاطر نشان کردیم نیازی به شاهنامه فردوسی نداریم. زیرا صلاحیت کاری که به شکل شعری کنونیش پس از زمان محمد نوشته شده است برای قضاوت کافی به نظر نمی رسد. اما خوشبختانه در کتاب اوستا و یا دیگر کتابهای پارسیها و زرتشتیها اطلاعاتی را در اختیار داریم که جای هیچگونه سوآلی در زمینه قدمت آنها باقی نمی ماند. و ما می توانیم از آنها استفاده کنیم. به راحتی می توان نتیجه گیری کرد که از آنجا که اعراب با داستانهای ایرانی آشنایی داشتند و قصه هایی از قبیل رستم و اسفندیار را شنیده بودند، بنا بر این با قصه جمشید و همینطور آرتاویراف و زرتشت و صعود آنان به آسمان و توصیف آنان از بهشت و جهنم و همینطور پل چینوات و درخت هواپا و افسانه فرود اهریمن از تاریکی مطلق، و داستانهای عجیب دیگری از این قبیل بیگانه نبودند. اگر آنان با اینگونه داستانها آشنایی داشتند. بنا بر این طبیعی است که همانطور که محمد از افسانه های یهودیان و مسیحیان استفاده کرد از افسانه های پارسیان نیز بهره ببرد. بنا بر این ما در صدد هستیم که ببینیم آیا این افسانه های تحلیلی اثری بر قرآن و سنت داشته است یا خیر. بعداً خواهیم دید که نه تنها در این مورد بلکه در مثالهای دیگر نیز ریشه اینگونه داستانها آنچنان آریایی و غیر سامی است که نمونه آنها را با اختلافات جزئی در داستانهای هندیان نیز می بینیم.

در حقیقت بسیاری از این داستانها بیانگر میراث فکری و مذهبی این دو قوم بود. ابتدا این دو قوم یکی بوده اند سپس از یکدیگر جدا شده و از آریا نم و جنو نزدیک هرات به ایران و هند مهاجرت کردند. به احتمال قریب به یقین این داستانها که ریشه آریایی داشتند

مدتي بعد در میان هندیان نیز پراکنده شد. خواهیم دید که این داستانها به گوش محمد نیز رسیده بود. و تاثیر خود را بر قرآن و سنت و احادیثی که یاران محمد نقل می کردند و مدعی بودند آنها را از زبان خود محمد شنیده اند، گذاشته بود.

شب معراج:

اولین چیزی که در اینجا به آن خواهیم پرداخت ماجرای معروف شب معراج حضرت محمد می باشد. در این ارتباط به آیه ای از قرآن به نام الاسرا که سوره بنی اسرائیل نیز خوانده می شود مراجعه می کنیم.

"یاک و منزله است خدایی که شبی بنده خود را از مسجد الحرام به مسجد الاقصایی که پیرامونش را مبارک و پر نعمت ساخت سیر داد. تا آیات غیب خود را بر او بگشاید."

با توجه به این آیه اکثر مفسرین ماجرای شب معراج را قبول دارند. اما بعضی معتقدند که محمد در خواب به این سفر رفت و بعضی جزئیات بیشتری را از سنت به آن می افزایند. بعضی معراج را از دیدگاه عرفانی و مجازی مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهند. برای مثال ابن اسحاق از قول عایشه نقل می کند که جسم رسول خدا ناپدید نشد اما خدا در شب معراج روحش را به آسمان برد. یکی از احادیث سنتی می گوید: محمد گفت: "من خوابیده بودم اما قلبم بیدار بود"

محي الدين مفسر عارف مسلک معروف، این سفر را تنها از لحاظ استعاری بررسی می کند. ما در صدد نیستیم که وقوع این سفر را به طور جدی بررسی کنیم. احتیاجی به دنبال کردن این نقطه نظر نیست. مطمئناً عده زیادی از مفسرین و راویان احادیث بر این باور هستند که محمد حقیقتاً در یک شب از مکه به اورشلیم رفت. سپس بهشت را دید. آنان برای این مسلمانان مطیع تفسیرات زیادی پیرامون آنچه محمد در شب معراج دید و کارهایی که انجام داد می کنند.

توسط اینگونه احادیث هست که ما می توانیم به آسانی رد افسانه های پیشین به ویژه افسانه های زرتشتی را در قرآن دنبال کنیم. این یک حقیقت است. خواه ما همانند عده کثیری از مسلمانان پیرو محمد معتقد باشیم که محمد شخصاً به معراج رفت. (همانطور که ترجمه یکی از آنها را در اینجا دنبال می کنیم) خواه استنباط کنیم که داستان شب معراج داستانی است برگرفته از داستانهای پیشینیان.

از آنجا که قدیمی ترین گفتاری که در اختیار ماست گفتار ابن اسحاق است در ابتدا به گفتار او می پردازیم. سخنان او توسط ابن هشام که ویرایشگر و همینطور دنبال کننده ابن اسحاق بوده است بیان شده است. محمد ادعا می کرد که جبرئیل در شب معراج دو بار او را بیدار کرد و او دوباره به خواب رفت. سپس ادامه می دهد "جبرئیل برای بار سوم آمد. سپس پایم را لمس کرد. من نشستم و بازویم را گرفتم. و من همراه او ایستادم. سپس او به طرف در مسجد رفت. حیوانی سفید دیدم چیزی بین الاغ و قاطر که در پهلوهایش دو بال داشت. جبرئیل همراه من آمد تا سوار آن حیوان بشوم. در حالتی که من از او جلو می افتادم و نه او از من جلو می افتاد.

هرگاه می خواستم سوار آن حیوان بشوم آن حیوان بلند می شد. سپس جبرئیل دستش را روی بال براق گذاشت و گفت تو از کاری که می کنی خجالت نمی کنی؟ به خدا سوگند که تاکنون کسی با افتخارتر از محمد از میان خدمتگزاران خدا بر تو سوار نشده است. براق آنقدر شرمنده شد که شروع به عرق ریختن کرد. و ایستاد تا من توانستم بر او سوار شوم."

الحسن در حدیث خود می گوید: پیامبر رفت و جبرئیل او را دنبال کرد. تا به بیت المقدس "اورشلیم" رسیدند. سپس در میان پیامبران موسی ابراهیم و عیسی را در آنجا دید. آنگاه پیامبر امام جماعت شد و در آنجا نماز به پاداشت. سپس جبرئیل دو کوزه آورد که در یکی شراب و در دیگری شیر بود. پیامبر کوزه شیر را گرفت و از آن نوشید. و به کوزه شراب دست نزد. سپس گفت تو و امت ذاتا هدایت شده اید و شراب بر شما حرام است. آنگاه پیامبر برگشت. و در صبح هنگام زمانی که از خواب برخاست ماجرای شب معراج را برای قوم قریش تعریف کرد. سپس عده ای از مردم گفتند به خدا سوگند که این مطلبی آشکار است. مسافرت از مکه به سوریه یک ماه طول می کشد. و برگشت از مکه به سوریه نیز یک ماه طول می کشد. آیا ممکن است که محمد در یک شب به این سفر برود و برگردد؟ مطابق این روایت محمد در یک شب از مکه به اورشلیم رفت و برگشت. راویان بعدی شرح قابل توجهی از این شب معراج نوشتند و مدعی شدند که آنچه را که نقل کرده اند از زبان خود محمد شنیده اند. در مشکات المصابیح نام تعدادی از آنان که اینگونه احادیث را نقل کرده اند، گفته شده است.

پیامبر خدا می گوید وقتی که خوابیده بودم کسی نزد من آمد و قلبم را بیرون آورد و با فنجان طلائی پر از ایمان قلبم را شستشو داد. سپس آن را سر جایش گذاشت. آنگاه به خود آمدم سپس حیوانی به رنگ سفید برایم آورد که قدری از قاطر کوچکتر و از الاغ بزرگتر بود. اسم این حیوان براق بود. سپس او را جلوی پای من گذاشت. آنگاه سوار آن حیوان شدم و جبرئیل مرا همراهی کرد. تا به آسمان زیرین رسیدم در آنجا کسی اجازه عبور خواست. از جبرئیل پرسید کیستی؟ جبرئیل گفت منم جبرئیل. گفت همراه تو کیست؟ گفت این محمد است. پرسید آیا او یک فرستاده است؟ جبرئیل گفت بله و به او خوش آمد بگو. و او خوش آمد گفت و در را گشود. وقتی که وارد شدم آدم را در آنجا دیدم. جبرئیل گفت این پدر تو آدم است. بنابراین این به او سلام کن. من به او سلام دادم و او جواب سلام را داد.

سپس گفت خوش آمدی پسر و پیامبر خوب. داستان با تکرار خسته کننده ای ادامه می یابد. در این داستان ذکر می شود که جبرئیل محمد را از یک آسمان به آسمان دیگر برد. در هر طبقه همان سؤالها تکرار می شد و در جواب همان پاسخها داده می شد. در آسمان دوم محمد به یحیی تعمیدگر و عیسی معرفی شد. در آسمان سوم یوسف را دید و در چهارم ادريس و در پنجمی هارون را دید. در آسمان ششم موسی را در حالی که گریان بود دید. علت را پرسید موسی در پاسخ گفت علت گریه من این است که در بهشت عده یاران تو بیشتر از یاران من است. در آسمان هفتم محمد یاران خودش را که وارد بهشت شده بودند دید. و مطابق معمول با آنها احوالپرسی کرد. سپس محمد به جایی رفت که درخت سدرت المنتهی بود. میوه های این درخت شبیه کوزه کوزه گران و برگهایش شبیه گوشه های فیل بود. سپس به جایی رسید که با گل نیلوفر مرزبندی شده بود. دو جویبار داخلی و دو جویبار خارجی در آنجا دید. پرسید این جویبار ها چه هستند؟ کسی پاسخ داد آن جویبار های داخلی جویبار های بهشتند و جویبار های خارجی نیل و فرات هستند.

داستان با جزئیات بیشتری ادامه می یابد. در میان ماجراهای مختلف، ماجرای گریه کردن حضرت آدم نیز هست. در اینجا احتیاجی به بازگویی آن نداریم.

در میان کارهای مشهوری که توده عظیمی از مسلمین از زندگی پیامبرشان به دست آورده اند، ماجرای معراج از همه عجیب تر است. برای مثال زمانیکه محمد به مرزی از گل نیلوفر می رسد و جبرئیل از این به بعد به خود جرأت نمی دهد با محمد به پیش برود. و از این پس اسرافیل او را به قلمرو خود رهنمون می سازد. وقتی محمد به تخت خدا می رسد، با گوش خود صدای خدا را می شنود که می گوید صندلهایت را در نیاور چرا که تماس صندلهایت حتی عرش خدا را مفتخر می سازد. پس از جزئیات بیشتر که حتی از دید مردم معمولی بچگانه و کفرآمیز است، ادامه می دهد: محمد به پشت پرده ای رسید. و خدا از پشت پرده به او گفت: ای پیامبر درود خدا بر تو که خدا بخشنده و مهربان است. آنچه در احادیث درباره معراج می خوانیم کاملاً خالی از منطق و حقیقت است. ما باید تحقیق کنیم و ببینیم منابعی که این داستان شب معراج از آن مشتق شده است، چه بوده است. به احتمال زیاد این داستان چیزی جز رویای محمد در خواب نبوده است. و اصلاً صعودی در کار نبوده است. با توجه به آنچه در احادیث شرح داده شد، به خوبی می توان دریافت که داستان معراج تنها به این دلیل بیان شده است که مقام پیغمبر را چه در این مورد و چه در موارد دیگر بالاتر از همه پیامبران نشان دهد. ممکن است این داستان ترکیبی از عناصر مختلف در داستانهای مختلف باشد. اما به نظر می رسد که قسمت اصلی این داستان بر پایه داستان معراج آرتاویراف نوشته شده باشد داستان معراج آرتاویراف، در کتابی به زبان پهلوی به اسم آرتاویرافنامه در حدود 400 سال پیش از هجرت در زمان اردشیر بابکان پادشاه ساسانیان نوشته شده است. ما در این کتاب آگاه می شویم که دستورات دین زرتشت تا حد زیادی در حال محو شدن از اذهان ایرانیان بود. به خواست اردشیر بابکان عده ای از مغان زرتشتی بر آن شدند که با دلایل تازه و مستدل آنچه را از دست رفته بود دوباره بازیابی کنند. بنابر این مغ جوانی را که زندگی آراسته ای داشت انتخاب کرده و پس از انجام مراسم گوناگون تطهیر او را برای صعود به آسمان آماده کردند. به این منظور که سخنان خدا را چه با کتابهای مذهبی آنها توافق داشته باشد چه نداشته باشد برای آنها بازگرداند. نقل شده است که وقتی آرتاویراف جوان به خلسه فرو رفت روح او با راهنمایی فرشته سروش به آسمان رفت و از طبقات مختلف گذشت، تا به بارگاه اهورامزدا رسید. آرتاویراف همه چیز را در بهشت مشاهده کرد. و همینطور ساکنین خوشبخت بهشت را در آنجا با چشم خویش دید. اهورامزدا به او دستور داد به عنوان پیامبر او به زمین برگردد و هر آنچه را که دیده است برای مردم بازگو کند. همه آنچه او دیده است در کتاب بازگو شده است. که لزومی ندارد در اینجا همه آنها را به تفصیل یاد کنیم. اما گوشه های کوچکی از آن نشان می دهد که چگونه این داستان مدلی شده است برای افسانه معراج حضرت محمد.

در فصل 7 صفحه 1-4 آرتاویرافنامه از قول آرتاویراف می خوانیم که "اولین قدم را در طبقه ستارگان در هومات گذاشتم. در آنجا روح افراد مقدس را دیدم که چون ستاره از آنها نور ساطع می شد. در آنجا یک تخت و یک صندلی درخشان وجود داشت. سپس از سروش و ادهار پرسیدم این جایگاه کیست؟ و اینها کیستند؟ در توصیف این بخش باید گفت که طبقه ستارگان پایین طبقه بهشت زرتشتیان است. و ادهار فرشته نگهبان آتش و سروش فرشته فرمانبردار و یکی از فرشتگان ابدی است. (یکی از امشاسپندان) او آرتاویراف را در طبقات مختلف بهشت راهنمایی می کند همانطور که جبرئیل محمد را راهنمایی می کرد. راوی داستان را ادامه می دهد تا اینکه آرتاویراف به طبقه دوم یا به طبقه ماه می رسد. سپس طبقه سوم یا طبقه خورشید. خلاصه او راه خود را ادامه می دهد و در این عالم ملکوتی سیر می کند تا به حضور اهورامزدا می رسد. و در اینجا گفتگویی با خدا دارد که به تفصیل در بخش II آرتاویرافنامه نوشته شده است.

بلاخره بهمین از تخت طلایی خود بلند شد و دست مرا گرفت و پیش هومات و هومت و هورشت و اورمزد و فرشتگان و پاکان دین زرتشت و پاکدینان دیگر که من تاکنون کسی را به روشنی و پاکي آنان ندیده بودم، برد. بهمین گفت این اهورامزداست و تو باید به او سلام کنی. و او به من گفت درود بر تو ای آرتاویراف از دنیای فانی به این دنیای نور و جاوید خوش آمدی. و به سروش و ادهار فرمان داد که جایگاه و پادشاه افراد خوب و همینطور جایگاه و مجازات افراد بد را به من نشان دهند. سپس سروش و ادهار دست مرا گرفتند و مکانهای مختلف را به من نشان دادند. و من فرشتگان دیگر را نیز دیدم. در این کتاب به طور مفصل از چگونگی بهشت و جهنم و آنچه او در آنجا می بیند می خوانیم پس از دیدار او از جهنم داستان به اینگونه ادامه می یابد. در آخر سروش و ادهار دست مرا گرفتند و از آن مکان تاریک و وحشتناک به محلی روشن که در آنجا اهورامزدا و دیگر فرشتگان جمع بودند، بردند. به اهورامزدا سلام دادم و او بسیار مهربان بود. او به من گفت ای خدمتگذار با ایمان به دنیای مادی برگرد و آنچه را که در اینجا دیدی و دانستی به دیگران به عنوان فرستاده و پرستش کننده اهورامزدا بازگو. من اهورامزدا هستم و هر که با حقیقت و راستی سخن بگوید من خواهم شنید. تو با عقلاان به سخن بنشین. وقتی اهورامزدا سخن می گفت من حیران بودم زیرا فقط نور می دیدم و جسمی نمی دیدم. از شنیدن صدا دانستم که این نور اهورامزداست. احتیاجی به توضیح نیست که این داستان چقدر به داستان معراج حضرت محمد شباهت دارد.

در کتاب زرتشتنامه که در حدود قرن سوم میلادی نوشته شده است داستانی در رابطه با زرتشت که قرنهای پیش از آرتاویراف به آسمان صعود کرد، نوشته شده است. در آنجا او اجازه یافت که جهنم را ببیند. او در آنجا اهریمن را دید. که اهریمن با ابلیس در قرآن تطابق دارد.

این چنین داستانهایی تنها به آریاییهای پارسی تبار تعلق ندارد. در سانسکریت نیز به داستانهایی از این قبیل برخورد می کنیم. که در میان آنها می توانیم از افسانه ایندرالوکاکانام یا سفری به دنیای ایندرا (خدای اتمسفر) یاد کنیم. در این داستان می خوانیم که قهرمانی به اسم آرجونا سفری به آسمان کرد. در آنجا او مکان ملکوتی ایندرا را که در میان باغی به اسم تادانام بود و ایوانتی نامیده می شد، دید. در این کتاب هندوان ما درباره جویبارهای همیشه جاری با آب تازه و درختان سبزی که در آنجا می روید می شنویم. در میان این درختان درختی است که پاکشاجاتی نامیده می شود. این درخت میوه هایی دارد که آمریتا یا جاودانگی خوانده می شود. میوه ای که اگر کسی از آن بخورد هرگز نمی میرد. گلهای زیبا با رنگهای مختلف آن را تزئین کرده اند. و هر کسی زیر سایه این درخت بخوابد هر آرزویی از قلبش بگذرد برآورده خواهد شد.

زرتشتیان در اسطوره های خود درختی عجیب دارند که در اوستا هواپا و در زبان پهلوی هومایانا نامیده می شود و در هر دو این واژه ها به معنی آبدار و خوب آبیاری شده می باشد.

هوپا و یاکشاجاتی قابل قیاس با درخت طوبی (درخت نیکی) در بهشت محمدیان است. و آنقدر معروف است که در اینجا نیازی به توضیح بیشتر نیست.

لازم به ذکر است که افسانه هایی از این قبیل در داستانهای ساختگی مسیحیان نیز پیدا می شود. مخصوصاً در ویزیو پل و همینطور عهد ابراهیم. در اینجا ما با کتاب ویزیو پل بیشتر سر و کار داریم.

در کتاب ویزیو پل به ما گفته می شود که پل به بهشت صعود کرد. و در آنجا 4 جویبار دید. همینطور در کتاب عهد ابراهیم گفته شده است که ابراهیم عجایب بهشت را دید. هر کدام از اینها همانند آرتاویراف و محمد به زمین برگشتند تا آنچه را که در بهشت دیده بودند برای دیگران تعریف کنند. در کتاب عهد ابراهیم گفته شده است که فرشته میکائیل فرود آمد و ابراهیم را سوار بر کالسگه فرشتگان کرد. و با خود به آسمان برد. و شش فرشته با او همراه شدند. و ابراهیم از بالای ابرها به سفر خویش ادامه می دهد. ارباب فرشتگان با براق داستان محمد تطابق دارد. چرا که در ذهنیت عرب درشکه سواری جای خود را به الاغ سواری یا اسب و شترسواری داده است. به احتمال زیاد واژه براق (به ضم حرف اول) از کلمه براق (به فتح حرف اول) که يك واژه عبری به معنی منور می باشد، گرفته شده است. که در عربی برق خوانده می شود. اگر چه اشتقاق این کلمه از يك کلمه پهلوی نیز ممکن می باشد. قیل از اینکه این مبحث را به پایان ببریم باید خاطر نشان کنیم که در کتاب انوخ (پسر بزرگ قابیل) گفته شده که انوخ از عجایب زمین و آسمان دیدن کرد. بی شک این داستان ساختگی تاثیر خود را بر کتاب ویزیو پل و عهد ابراهیم و در نتیجه داستان معراج پیامبر گذاشته است. اما چگونگی تاثیر این داستان بر آرتاویراف به درستی معلوم نیست. لیکن پاسخ این سؤال تأثیری بر تحقیق اخیر ما نخواهد گذاشت.

در ارتباط با درخت جاودانگی در باغ عدن یهودیان داستانهای عجیبی دارند. که برگرفته از داستانهای آکدیان درباره درخت مقدس اریتمو می باشد. این داستان در سنگ نوشته های یافت شده در نیپور توسط دکتر هیلبرشت ذکر شده است. نیازی نیست که وارد جزئیات بشویم. فقط با مقایسه آنها متوجه می شویم که چه شباهتهایی بین این افسانه ها با آنچه در کتاب آفرینش یهودیان نقل شده است وجود دارد. افسانه یهودیان بر بهشت ملکوئی مسلمانان اثر گذاشته است. زیرا مسلمانان معتقدند که باغ عدن در بهشت قرار دارد. بنابر این آنچه را یهودیان در ارتباط با کره خاکی نقل کرده اند به بهشت منتقل کرده اند. در این راستا ممکن است آنها به خاطر کتابهای ساختگی مسیحیان به اشتباه افتاده باشند. برای مثال توصیف چهار جویبار در ویزیو پل از همین تخیلات عجیب برخاسته است. اما این داستانهای جعلی به ندرت در کلیساها مورد قبول واقع می شد. هر چند که عده ای از این داستانها به طور قابل ملاحظه ای در بین مردم ناآگاه رواج داشت. عده ای از این داستانها برای سالها بین مردم رواج داشت. اما عده دیگری از این داستانها پس از اینکه سالها به دست فراموشی سپرده شده بودند، دوباره بازیابی شدند. محمد نیز قصه درخت طوبی را از افسانه زرتشتیان و یهودیان یا هر دو اقتباس کرد. مشترک بودن منشاء داستان زرتشتیان و یهودیان تأثیری بر تحقیق ما نخواهد گذاشت. چهار جویباری که محمد دید همان است که ویزیو پل دیده بود. و این 4 جویبار همان 4 جویبار باغ عدن بهشت هستند که در بالا به آن اشاره کردیم. ممکن است کسی بگوید منابع انجیلی در باب صعود انوخ، الیجا، مسیح و صعود پل مقدس به آسمان سوم منشاء جعل داستانهایی که ذکر کردیم نیست. اما با مراجعه به داستان های پارسی و هندی که ذکر کردیم تأثیر آنها را نمی توانیم انکار کنیم. می بینیم که داستان معراج محمد همانند دیگر داستانهایی که درباره محمد اختراع شده است، از داستانهایی مانند آرتاویرافنامه اقتباس شده است. و مقصود از جعل اینگونه داستانها این بوده است که محمد را از بعضی جهات همانند دیگر پیامبران و از جهات دیگر او را برتر از همه پیامبرانی که پیش از او مبعوث شده اند، نشان دهد.

حوریان بهشتی در قرآن:

برای توصیف آنچه قرآن و عده داده است. به سوره الرحمن آیه 46 تا 78 مراجعه می کنیم.

و هر که از مقام قهر و کبریایی خدا بترسد او را دو باغ بهشت خواهد بود. در آن دو بهشت انواع گوناگون میوه ها و نعمت هاست. در آن دو بهشت دو چشمه آب روان است. در آن دو بهشت از هر میوه دو نوع است. در حالیکه بهشتیان بر بسترهایی که حریر و استبرق آستر آنهاست تکیه زده اند، و میوه درختانش در همان تکیه گاه در دسترس آنهاست.

در آن بهشت ها زنان زیبایی با حیایی است که دست هیچ کس پیش از آنها بدان زنان نرسیده است. آن زنان حورالعین گویی که یاقوت و مرجانند. آیا پاداش نیکویی و احسان غیر از نیکویی و احسان است؟ و رای آن دو بهشت دو بهشت دیگر است که درختان آن دو بهشت در منتهی سبزی و خرمی است. در آن دو بهشت دیگر هم دو چشمه آب گوارا می جوشد. در آن دو بهشت دیگر هم هر گونه میوه و خرما و انار بسیار است. در آن دو بهشت نیکو زنان با حسن بسیارند حوریانی در سرپرده های خود که پیش از شوهرانشان دست هیچ کس به آنها نرسیده است. بزرگوار و مبارک نام پروردگار توست که خداوند جلال و عزت و احسان کرامت است.

همچنین در سوره و واقعه آیه 17-40 می خوانیم که:

و پسرانی زیبا (غلمان) که حسن و جوانیشان ابدی است گرد آنها به خدمت می گردند. با کوزه ها و مشربه ها و جامه های پر از شراب ناب. هرگز نه سردردی گیرند و نه مست شوند و نه رنج خماری کشند. و میوه های خوش برگزینند و گوشت مرغان و هر غذا که مایل باشند می خورند و زنان سیه چشم زیبا صورت که در بها و لطافت چون لؤلؤ مکنونند بر آنها مهیاست. این نعمتهای بهشتی پاداش آن بهشتیان است. در آنجا نه حرف بیهوده ای شنوند و نه بر یکدیگر سخن ناروا بر بندند. هیچ چیز جز سلام و تحیت و احترام یکدیگر نگویند و نشنوند. و اصحاب یمین نیز روزگار خوشی در آنجا دارند. در سایه درختان سدر پر میوه بی خار و درختان پر برگ سایه دار. همه در سایه بلند درختان و در طرف نهرهای روان و زلال و میوه های بسیار که هیچگاه منقطع نشود و هیچ کس بهشتیان را از این میوه ها منع نکند و فرشهای پر بها که آنها را در کمال حسن و زیبایی بیافریدیم. و همیشه آن زنان را باکره گردانیم. و

شوهر دوست و جوان و همسالان. (این واژه همسالان در این آیه به خوبی نشان می دهد که محمد چقدر از ازدواج با خدیجه راضی بوده است. مترجم) این نعمتهای بهشتی مخصوص اهل یمین است. خواهیم دید بیشتر این توصیفات که از بهشت شده است اقتباسی است از افسانه های پارسی و هندی که قسمتهای نا خوشایند آن مولود ذهن حضرت محمد می باشد.

ایده حوری مشتق شده از افسانه های ایرانیان در ارتباط با پاپراس می باشد که در پارسی جدید به آن پری می گویند. آنچه زرتشتیان درباره این پریها توضیح می دهند این است که اینان روحهای مونی هستند که در آسمان همراه با نور و ستارگان هستند. عموماً فرض بر این است که لغت حور که در قرآن از آن سخن رانده شده است يك لغت عربي به معنی سیه چشم می باشد. شاید این لغت عربي باشد اما احتمال اینکه این لغت دارای ریشه فارسی باشد نیز وجود دارد. این لغت مشتق از لغت حوار که در زبان پهلوی به خور و در پارسی جدید به خور که در اصل به معنی نور و روشنایی و تشعشع خورشید و در نهایت به معنی خورشید است، می باشد. وقتی که عرب مفهوم دوشیزه آفتاب را از پارسیان اقتباس کردند بدیهی است که مفهومی در زبان خود برای آن پیدا خواهند کرد. این قاعده در همه زبانها صدق می کند برای مثال rengade به runagate و sparrow_grass به asparagus تبدیل می شود

لغت فردوس که در قرآن به مفهوم بهشت است يك لغت فارسی است. بررسی ریشه لغت حور از اهمیت چندانی برخوردار نیست. اما لغتی که این واژه از آن مشتق شده است آشکارا ریشه آریایی دارد. همانطور که غلمان ریشه آریایی دارد. هندوها به هر دو اعتقاد دارند. در سانسکریت حوری را آیساراساس و غلمان را گاندهارواس می نامند و مسکن آنها را آسمان فرض می کنند. گرچه گاهی به زمین نیز سر می زنند.

تذکره نویسان مسلمان داستانهایی را نقل می کنند که در آن داستانهای نشان می دهند که چگونه مسلمانان به خاطر رسیدن به حوریان بهشتی چنان به وجد آمده اند که در جنگها بی مهابا خود را در خطر مرگ افکنده اند. این باور شبیه يك باور آریایی قدیمی است که می گوید: آنان که در جبهه های جنگ همراه با زخمهایشان می میرند در دنیای دیگر به واسطه شجاعتشان از پاداشی بزرگ بهره مند خواهند شد.

همانطور که مانی در دهاماساسترا می گوید: خداوندان زمین در جنگها با یکدیگر به رقابت بر می خیزند. هر دو آرزومندند که یکدیگر را بکشند. و در دنیای دیگر به واسطه شجاعتشان به بهشت بروند.

همچنین در نالو یاخانام می بینیم که ایندرا به نالای قهرمان می گوید: تنها نگهداران زمین (پادشاهان و جنگجویان) که به این دنیای فانی دل نبسته و با اسلحه به میدان جنگ رفتند و از جنگ رو بر نگردانده اند، در دنیای دیگر به بهشت وارد می شوند.

این اعتقاد مختص هندیان نیست زیرا هیتیهای قدیم نیز معتقد بودند که الهه جنگ یا انتخاب کننده کشتگان از میدان جنگ بازدید می کند و از آنجا جنگجویان شجاع را که در سنیز کشته شده اند به بهشت ادھین می برد.

در دنیای مسلمین جنها نوعی از ارواح پلید هستند که دارای قدرت زیادی هستند. و منبع ترس و وحشت هستند. و طبق باور آنها این موجودات تحت فرمان سلیمان بودند. در قرآن نیز از آنها یاد شده است و گفته شده است که آنها از جنس آتش هستند. همانطور که شیطانها و فرشتگان از آتش هستند. این يك لغت فارسی است برگرفته از لغت جاپنی اوستایی که به معنی روح شرور (مونت) می باشد.

برای بررسی منابع افسانه های محمد در کتابهای سنت می خوانیم که محمد در شب معراج حضرت آدم را دید. وقتی حضرت به طرف چپ خود به پیکر های سیاه نگاه می کرد، (الاسودا) می گریست. و وقتی به آنهایی که در طرف راست او بودند نگاه می کرد می خندید. این پیکر های سیاه نوادگان زاده نشده او بودند که عموماً به آنها اتمهای حیات گفته می شد. که این وجودات با آنچه در کتاب عهد ابراهیم گفته شده است متفاوت می باشد. (کتابی که قسمتهای اصلی داستان از آن اقتباس شده است.)

در حقیقت در کتاب عهد ابراهیم می بینیم که ابراهیم نوادگان مرده خویش را می بیند. در صورتی که در کتابهای سنت مسلمانان می بینیم که محمد در شب معراج نوادگان خود را که هنوز زاده نشده اند، می بیند. لغتی که برای این موجودات در کتابهای سنتی مسلمانان از آن استفاده شده است لغتی است کاملاً عربی اما به نظر می رسد که این باور برگرفته از کتابهای زرتشتیان باشد. این موجودات در اوستا فرورئیش و در زبان پهلوی فروهر خوانده می شوند. بعضی می گویند که پارسیان این ایده را از مصریان قدیم گرفته اند. اما این احتمال بسیار ضعیف به نظر می رسد. به هر حال مسلمانان باور خود نسبت به وجود روحهای پیش از تولد را مدیون زرتشتیان هستند.

مسلمانان به همان اندازه که یهودیان به فرشته مرگ ایمان دارند به این فرشته اعتقاد دارند. با این تفاوت که آنها به این فرشته سامائل می گویند، اما مسلمانان آن را عزرائیل می گویند. عزرائیل يك لغت عربي نیست بلکه این واژه يك واژه عبری است. يك بار دیگر تأثیر دین یهود را بر اسلام می بینیم. از آنجا که نام این فرشته در انجیل ذکر شده است، بنابراین یهودیان و مسلمانان باید این ایده را از يك منبع دیگر گرفته باشند. به احتمال زیاد این ایده يك ایده زرتشتی است. چون در کتاب اوستا درباره فرشته ای که استوید هوش یا وید هاتوس نامیده می شود، می خوانیم. (مقسم) وظیفه این فرشته این است که روح را از بدن جدا کند. زرتشتیها معتقدند که اگر کسی در آب یا آتش بیفتد و به واسطه آن یا خفه شود یا بسوزد آب یا آتش مسبب مرگ او نیست. چون آب و آتش از عناصر خوب هستند و خطری برای کسی ایجاد نمی کنند. این وید هاتوس فرشته مرگ است که سبب مرگ آنان شده است.

عزازیل:

عزازیل مطابق سنت مسلمین در اصل نام شیطان و ابلیس بود. این اسم عربی است و در متن اصلی کتاب لاویان از آن استفاده شده است. اما مبداء این داستان اصلاً یهودی نیست بلکه کاملاً زرتشتی است. از مقایسه افسانه هایی که بین زرتشتیان و مسلمانان وجود دارد، این مطلب به خوبی ثابت می شود. در قصص الانبیا می خوانیم که خداوند بزرگ عزازیل را خلق کرد. او هزار سال به

پرستش خدا مشغول بود. سپس به زمین آمد. در هر طبقه خدا را برای هزاران سال عبادت کرد. تا به طبقه ای رسید که انسان در آن سکونت داشت. سپس خدا بالهای زمردین به او عطا کرد. که با آنها به اولین طبقه از آسمان رسید. سپس هزاران سال در آنجا عبادت کرد تا به طبقه دوم آسمان رسید. این جریان همینطور ادامه داشت. در هر مرحله برای صعود به مرحله بالاتر هزار سال عبادت می کرد. و در هر مرحله از فرشتگان لقبی دریافت می داشت. در طبقه پنجم بود که عزازیل نامیده شد. بنابر این او به طبقه ششم و هفتم نیز صعود کرد. او آنقدر در زمین و آسمان به عبادت پرداخت که در زمین و آسمان جایی حتی به اندازه کف دست نبود که او در آنجا به عبادت نپرداخته باشد. سپس می خوانیم تنها به دلیل اینکه بر آدم سجد نکرد به بهشت رانده شد. در عرایض المجالس می خوانیم که او از این مرحله به بعد ابلیس خوانده شد. او سه هزار سال بر دروازه بهشت ماند تا بتواند به آدم و حوا لطمه ای وارد سازد. چون قلبش پر از کینه و حسادت نسبت به آدم و حوا بود.

بگذارید ببینیم کتابهای زرتشتیان در این مورد چه می گویند. شبیه این داستان را در کتاب پهلوی بندهشن (به معنی خلقت) می خوانیم. لازم به ذکر است که روح شیطانی به زبان پهلوی اهریمن خوانده می شود. این لغت برگرفته از واژه اوستایی انگرومیو (خراب کننده ذهن) گرفته شده است.

در فصل اول و دوم بندهشن می خوانیم که :

اهریمن در تاریکی مطلق بود. و در آرزوی وارد کردن ضربت بود. ضربت رسانی در ناحیه سیاه بود. او قلب خود را با کینه و حسادت آمیخته بود. اهورامزدا و اهریمن برای 3000 سال به صورت روح بودند. آنها از هیچ حرکت و تغییری برخوردار نبودند. اهریمن که در صدد ضربت رسانی بود چون بعد از دانش بوجود آمده بود از وجود اهورامزدا اطلاعی نداشت. بالاخره از آن ژرفا بیرون آمد و به مکان نور رسید. همینکه نور اهورامزدا را دید به خاطر حس حسادت شروع کرد به بیرانگری. در اینجا تفاوتی را بین ثنویت زرتشتیان و یگانه پرستی مسلمانان می بینیم. در باور زرتشتیان اهورامزدا اهریمن (بدی) را خلق نکرد. در ابتدا نیز از وجود او بی اطلاع بود. در حالیکه در دین اسلام اهریمن آفریده خداست. در افسانه محمدیان شیطان به تدریج به مراحل بالاتر صعود می کند اما چنین چیزی در اسطوره زرتشتیان وجود ندارد. ولی در هر دو روح پلید در تاریکی و ظلمت زندگی می کنند. سپس به دنیای نور می آیند. و در هر دو مورد شیطان خود را آماده می سازد که با طینت بد خود آفریده های خدا را به نابودی کشاند. در فرهنگ زرتشتیان نبرد 12000 ساله اهورامزدا و اهریمن به سه دوره 4000 ساله تقسیم می شود. که سه هزار سال از این مدت را در انتظار نابود کردن آدم بسر می برد.

قبل از اینکه این مطلب را به پایان ببریم لازم به ذکر است که طاووس چه در افسانه زرتشتیان و چه در افسانه مسلمانان با روح پلید ارتباط دارد.

در قصص الانبیا می خوانیم که زمانیکه ابلیس در دروازه بهشت کمین کرده بود و مترصد فرصتی برای وسوسه کردن آدم و حوا برای انجام گناه بود. طاووس بر بالای دیوار نشسته بود. ابلیس را دید که با ایمان هر چه تمامتر مشغول تکرار صفات خدای بلند مرتبه بود. از این همه ایمان متعجب شد. در صدد برآمد که ببیند این مخلص دو آتشه کیست. شیطان جواب داد من یکی از فرشتگان خدا هستم. طاووس او را بزرگداشت و پرسید براتی چه اینجا نشسته ای؟ گفت به بهشت نگاه می کنم و دوست دارم که داخل آن شوم. طاووس در آنجا عهده دار نگرهبانی بود. او گفت من اجازه ندارم در زمانیکه آدم و حوا آنجا هستند کسی را به آنجا راه دهم. اما شیطان گفت اگر اجازه دهی وارد بهشت شوم در عوض دعایی به تو یاد خواهم داد که به واسطه آن نه هیچگاه پیر شوی و نه بر علیه خدا شورش کنی و نه از بهشت رانده شوی. وقتی طاووس این را شنید از بالای دیوار به پایین آمد و آنچه را شنیده بود برای مار تعریف کرد. که در انتها منجر به رانده شدن آدم و حوا از بهشت شد. خداوند باری تعالی ' آدم و حوا و شیطان و مار را از بهشت به زمین تنزل داد و همراه با نزول آنان دانش طاووس نیز از او گرفته شد.

لازم به ذکر است که زرتشتیان نیز به ارتباط بین طاووس و اهریمن معتقدند. نویسنده ای ارمنی به اسم از نیک می گوید زرتشتیان زمان او معتقد بودند که اهریمن گفته است " من می توانم چیز های خوب نیز خلق کنم اما خودم نمی خواهم این کار را انجام دهم." سپس برای اثبات گفته خویش طاووس را خلق کرد.

اگر طاووس در افسانه زرتشتیان مخلوق اهریمن است، بنابر این نباید از اینکه در افسانه مسلمانان به کمک ابلیس می شتابد متعجب شویم. افسانه نور محمدی :

اگر چه در قرآن از نور محمدی چیزی گفته نشده است. اما داستان نور پیشانی حضرت محمد که قبل از خلقت او وجود داشته است جایگاه مهمی را در کتابهای سنت اشغال کرده است. سرتاسر کتابهایی از قبیل رت الحباب مملو از اینگونه حوادث می باشد. در اینگونه احادیث می خوانیم که وقتی آدم خلق شد خدا آن نور را بر پیشانی او گذاشت. و گفت ای آدم این نوری که بر پیشانی تو نهادم نور شریف ترین فرزند و والاترین پیامبر توست. که روزی خواهد آمد. سپس راوی نقل می کند که این نور از آدم به شیب رسید. و از شیب در هر نسلی به شریف ترین خلف رسید. تا به عبدالله ابن عبدالمطلب رسید. و از او به آمنه در زمانی که محمد را باردار بود انتقال یافت. مکن است مسلمین با تصور نور محمدی می خواستند که محمد را بیشتر از مسیح و دیگران ستایش کنند. اما آنچه باعث تعجب است این است که همانطور که خواهیم دید اینگونه اختراعات و مبالغه گویی ها ' طرح اصلی خود را مدیون افسانه های زرتشتی می باشد.

در کتاب پهلوی مینو خرد که در زمان پادشاهان اولیه ساسانی نوشته شده است. می خوانیم که اهورامزدا دنیا و همه مخلوقات و فرشتگان و آسمانها را از نور خود با ستایش زرواکارنا یا زمان ابدی خلق کرد. اما در افسانه های قدیمی تر پارسیان نیز افسانه نور وجود داشت. در اوستا از یماخشاتای بزرگ یا یما(روشنایی) ذکر شده است که به فارسی جدید جمشید خوانده می شود، و همان یامای سانسکریت می باشد، و در ریگ ودا به عنوان اولین انسان از او یاد شده است. در سنت پارسیان یما بنیانگذار تمدن فارس بود. پدرش

همان وینهوات افسانه های هندی است. که خورشید است. جمشید صاحب نوری بود که به واسطه گناه آن را از دست داد. در پایین به جزئیات بیشتری از اوستا خواهیم پرداخت. جمشید سرور هفت اقلیم زمین و انس و جن و جادوگران و پیشگویان و فرشتگان و ارواح پلید، مدت مدیدی دارای نور ایزدی بود. تا اینکه اندیشه گناه از ذهنش گذشت. در این هنگام نور به صورت پرنده ای از او جدا شد. جمشید که سرور جهانیان بود وقتی آن نور را از دست داد بسیار اندوهگین شد. و خود را به فتنه انگیزی بر روی زمین مشغول کرد. وقتی برای اولین مرتبه این نور چون پرنده ای لرزان از جمشید پسر وینهوات (خورشید) جدا شد، میترا آن را آن را گرفت. برای بار دوم که این نور از جمشید جدا شد، فریدون از قبیله شجاع اتویانی آن را گرفت. او پیروزمندترین مرد در میان مردان پیروزمند بود. وقتی برای سومین بار این نور از جمشید پسر پهنوات مثل یک پرنده در حال پرواز جدا شد، کساراسپا این نور را گرفت. زیرا او توانا ترین مرد در میان مردان توانا بود. همانطور که می بینیم نور در افسانه مسلمان شبیه آنچه در افسانه پارسیان هست از نسلی به نسل دیگر همواره به با ارزش ترین مرد منتقل می شود. و انتقال این نور به معنی انتقال حاکمیت می باشد. به نظر می رسد که این افسانه هیچ مناسبتی به اینکه نور از ادم به محمد انتقال یافت، نداشته باشد. جز اینکه مقام محمد را همچون قهرمان داستان پارسیان بزرگ جلوه دهد. به هر حال آنچه حائز اهمیت است این است که جمشید بر جن و انس و دیو و ارواح پلید حکمرانی می کرد. و این دقیقاً همان چیزی است که در افسانه مسلمانان و یهودیان درباره حضرت سلیمان می خوانیم. بدون شك یهودیان این داستان را از زرتشتیان گرفته و سپس آن را به مسلمانان انتقال دادند.

مسلمان معتقدند که در اول خلقت از نور محمد بود که بقیه کائنات آفریده شد. (اشاره به آیه لو لاک لما خلقتم افلاک. یعنی اگر تو نبودی دنیا را نمی آفریدیم. مترجم) این پندار شبیه چیزی است که در کتاب پارسیان تحت عنوان دساتیر آسمانی، درباره زرتشت می خوانیم. این کتاب به احتمال زیاد از یک کتاب قدیمی تر زرتشتیان به اسم مینو خرد اقتباس شده است.

پل مرگ:

در سنت مسلمان به این پل، پل صراط گفته می شود. جزئیات حیرت انگیزی در مورد این پل گفته می شود. برای مثال گفته شده است که این پل باریکتر از مو و تیزتر از شمشیر است. این پل درست بالای قعر جهنم است. و تنها راه عبور از زمین به بهشت در روز قیامت است. و به همه دستور داده خواهد شد که از این پل گذر کنند. مسلمانان بدون هیچ مشکلی از این پل گذر خواهند کرد. چون فرشتگان آنها را راهنمایی میکنند. اما مردم بی ایمان نمی توانند از آن عبور کنند. و به قعر جهنم می افتند. گرچه لغت صراط در قرآن استعاره برای راه است. مثل صراط مستقیم (راه مستقیم). سوره فاتحه) اما این لغت در اصل عربی نیست. این لغت ریشه عربی یا سامی ندارد. بلکه این لغت معرب چینوات فارسی است. چون در عربی حرف چ وجود ندارد، آن را به ص تغییر داده اند. چینوات در فارسی به معنی مأمور مالیه یا کسی که به حسابها رسیدگی می کند می باشد. لغتی که در اوستا وجود دارد به طور کامل چینوات پرتوس می باشد نه چینوات. و به معنی پلی است که توسط آن کردار بد از خوب باز شناخته می شود. و لغت صراط از فرم مخفف آن گرفته شده است. این پل از کوه البرز شروع شده و از چکات دایمی می گذرد و به جهنم می رسد. روح هر انسانی بلا فاصله پس از اتمام مراسم تشییع جنازه باید از این پل بگذرد. تا به بهشت برود. و وقتی از پل گذشت اعمالش توسط میترا، راشنو و سروش سنجیده می شود. فقط در صورتی که اعمال خوبش بر اعمال بدش فزونی داشته باشد می تواند وارد بهشت شود. اما اگر کردار بد او سنگینتر باشد به قعر جهنم خواهد افتاد. اما اگر اعمال خوب و بدش با هم برابر باشد، باید تا روز قیامت (والایتی) که زمان پایان یافتن جنگ اهورامزدا و اهریمن است، صبر کند. برای نشان دادن منشأ لغت صراط کافیس مطالبی را از کتاب پهلوی دینکارت در اینجا ترجمه کنیم.

"من از بیشتر گناهان پرهیز می کنم. و خود را به واسطه شش نیروی گفتار و کردار و اندیشه خوب و هوش و عقل و فهم خواسته های تو پاکیزه نگه می دارم. برای اینکه به جهنم تو وارد نشوم، همواره تو را عبادت می کنم. و همواره در راه گفتار خوب کردار خوب و پندار خوب گام بر می دارم. تا در راه روشنایی باقی بمانم. از پل چینوات گذر خواهم کرد تا به آن منزلگه مبارک که سرشار از عطر و روشنایی است برسم". همچنین در اوستا نیز به مراجع متعددی بر می خوریم که در راستای همین باور است. که مهمترین قسمت آن این است که می گوید: "زنان و مردان خوبی که هدایت شدند و همانند تو نماز به پای داشتند، من به آنها یاری خواهم رساند که از پل چینوات گذر کنند.

دلیل دیگری که ثابت می کند این باور یک باور آریایی است این است که در افسانه های قریمی اسکاندیناوی از بیفریت که به طور کلی پل خوانده می شود، نام برده شده است. که توسط این پل آنها از مسکن خود در آسگارد به زمین می روند. این پل یک رنگین کمان است. بر اساس قدیمی بودن این افسانه به خوبی آشکار می شود که اسکاندیناویها این باور را با خود به اروپا بردند. به احتمال زیاد این باور با اعتقاد پارسیان در زمانهای بسیار قدیم مشترک بوده است. در باور یونانیان رنگین کمان پیام رسان خداست. اما به نظر می رسد که ایده اتصال زمین و بهشت در اینجا گم شده است.

باورهای دیگری که اسلام از پارسیان قرض گرفته است:

شکی نیست که بسیاری از باورهای دیگر پارسیان بر مسلمانان اثر گذاشته است. اما آنچه تا کنون گفتیم کافی به نظر می رسد. مسلمانان باور دارند که هر پیامبری پیش از مرگ خود از جانشینان بعدی خبر خواهد داد. این باور به احتمال زیاد از کتاب دساتیر آسمانی زرتشتیان گرفته شده است. این کتاب بسیار قدیمی است و ترجمه آن کاری بس مشکل بود که در قرن پیش ترجمه این کتاب به یاری نسخه ای از فارسی درمی که همراه این کتاب بود انجام شد. که توسط ملا فیروز بمبئی ویرایش شد. این کتاب شامل 50 رساله است که در آن از 50 پیامبر که اولین آنها مهباد و آخرین آنها ساسان که از اسلاف ساسانیان است نام برده شده است. ترجمه درمی این اثر به زمان خسرو پرویز بر میگردد. بنابر این اصل آن بسیار قدیمی است. در پایان هر رساله از ظهور پیامبر بعدی خبر داده شده است. که پارسیان آن را قبول ندارند اما دستاویز خوبی برای مسلمانان شده است.

آن چیزی که حائز اهمیت است این است که در ابتدای هر رساله نوشته شده است، به نام خداوند بخشنده، بخشاینده، مهربان و عادل.

كاملا" واضح است كه اين كلمات دقيقاً شبیه همان كلماتي است كه در اول هر سوره قرآن مي خوانيم. " به نام خداوند بخشنده مهربان" شبیه اين آيه را در كتاب بندهشن زرتشتيان مي خوانيم" به نام اورمزد خالق"

يكي از حنفيان (اميه شاعري از قبیله طائف) كه در بخش تأثيرات حنفيان بر قرآن به آن اشاره خواهيم كرد اين جمله را از كتابهاي يهوديان و مسيحيان در زماني كه براي تجارت به سوري رفت ، ياد گرفت و به قريشيان آموخت. به احتمال زياد محمد آن را شنیده و در شكل آن مختصر تغيير ي ايجاد کرده است. همانطور كه با تمام عناصر ديگر كه از كتابهاي ديگر قرض گرفته بود همين كار را كرد. اما به احتمال زياد اين جمله بيشتتر از اينكه ريشه يهودي داشته باشد، ريشه زرتشتي دارد . و به احتمال زياد آن را از پارسيان در سفرهاي زيادي كه براي تجارت مي رفت ياد گرفته است. ما در اينجا ديديم كه تأثير پارسيان بر عربستان در زمان محمد زياد بوده است و هيچ مشكلي در پذيرفتن اين همه تطابفات كه در اين فصل از آنها سخن رانديم نداريم. عقايد زرتشتي و افسانه هاي آنها يكي از منابع بسيار مهمي است كه اسلام در قرآن و سنت از آن استفاده کرده است. كتابهاي سنت خود دليلي بر اين مدعا هستند. در كتاب ردت الحباب مي خوانيم كه حضرت محمد با مليتهاي مختلفي كه ، دو سه كلمه به زبان خود آنها سخن مي گفت. در چند موقعيت اين ملاقات كننده ها پارسي بودند. بر اين اساس ما تعدادي از واژه هاي فارسي را در عربي مي بينيم. اگر محمد با زبان هاي ديگر آشنائي نداشته است حداقل با زبان فارسي به ميزان بسيار كم آشنائي داشته است. در سيرت الرسول ابن هشام و ابن اسحاق مي خوانيم كه يكي از پارسيان مسلمان شده سلمان فارسي است. كه به احتمال زياد مرد ي تحصیل کرده و قدرتمند بوده است. در جنگ خيبر وقتي كه قريشها همراه با متحدين خود مدينه را متصرف كردند ، مسلمانان با خنذقي كه تا آن زمان براي اعراب ناشناخته بود از شهر دفاع كردند. همچنين به توصيه سلمان فارسي در جنگ عليه قبیله طائف از فلاخن استفاده كردند. بعضي مي گویند سلمان اسيري بود مسيحي كه از بين النهرين به عربستان برده شد. اما اين مطلب نمي تواند صحت داشته باشد. چون كه لقب او پارسي بود. و دشمنان محمد او را متهم مي كردند كه بسياري از گفته هاي خود را از سلمان فارسي ياد گرفته است. همانطور كه در سوره نحل آيه 105 مي خوانيم كه " ما مي دانيم كه بعضي مي گویند اين سخنان را ديگري به او ياد داده است. زبان كسي را كه آنها منظور دارند پارسي است. در حاليكه اين كتاب عربي است. " اگر سلمان پارسي نبود زبان اين آيه به خوبي نشان مي دهد كه در ميان ياران پيامبر يك شخص پارسي زبان وجود داشته است. بدین سبب دشمنان محمد او را متهم مي كردند كه گفته هاي خود را از او ياد گرفته است. مي دانيم كه مردم عرب با بسياري از داستانهاي پارسي آشنا بودند . و وقتي اين داستانها با آنچه وحی منزل خوانده مي شد تركيب مي شد مردم عرب آنها را مي شناختند و محمد جواب قانع كننده اي براي آنها نداشت. كسي در مورد سياق عربي قرآن بر او ايراد نگرفت. آنچه بر او ايراد مي گرفتند موضوعات وارد شده در قرآن بود. ما در فصلهاي آینده ثابت خواهيم كرد كه محمد بسياري از افسانه هاي خود را از عربيهاي هبتي و يهوديان گرفته بود بنا بر اين دليلي ندارد كه از وارد كردن عناصر زرتشتي به قرآن و سنت ابائي داشته باشد. در حقيقت ما در اين فصل به خوبي نشان داديم كه او اين كار را انجام داده است. بسياري از اين افسانه هاي پارسي ريشه مشتركی با داستانهاي آريايي از شاخه هاي ديگر دارد.

(در فصلهاي آینده به تأثير حنفيان ، مسيحيان ، بودائيان و يهوديان بر قرآن و سنت خواهيم پرداخت. آنچه در اينجا لازم به ذكر است اين است كه ماني در زمان ساسانيان همانند محمد مدعي شد كه آخرين پيامبر خداست . و ظهور او در كتابهاي ادیان ديگر بشارت داده شده است و دين او كاملترين دين است. و از تحريف در امان خواهد بود. مترجم)

پارميس سعدي

parmisiin@yahoo.co.uk

* نوشته فوق ترجمه بخش پنجم از كتاب زیر است:

THE ORIGINAL SOURCES OF THE QUR'AN BY THE REV. W. ST. CLAIR TISDALL, M.A., D.D.